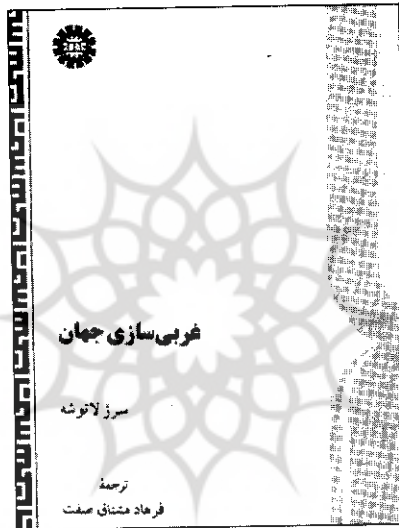


غربی سازی یا واقعیتی به نام جهانی شدن



- غربی سازی جهان
- سرژ لاتوشه
- ترجمه فرهاد مشتاق صفت
- انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
- چاپ اول، پاییز ۱۳۷۹، ۱۸۰ صفحه

○ محمد توحیدفام
دکترای علوم سیاسی و استادیار دانشگاه
آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

اشاره

واژه غرب یکی از مسایل و مفاهیم مبهمی است که در حوزه مطالعات علوم اجتماعی برداشت‌های متفاوتی از آن می‌شود. کتاب غربی‌سازی جهان، با نگرشی توأم با توطئه غربی‌سازی را تلاش کشورهای غربی برای انهدام هویت‌های مستقل ملل جهان سوم در طول تاریخ برمی‌شمارد. این مقاله ضمن معرفی اثر سعی دارد تا نگرش ارائه شده را به نقد کشیده و ادبیات غربی‌سازی و یا غربی شدن را به سمت غرب‌شناسی سوق داده و آن را در قالب جدید جهانی شدن تفسیر نماید.

مقدمه:

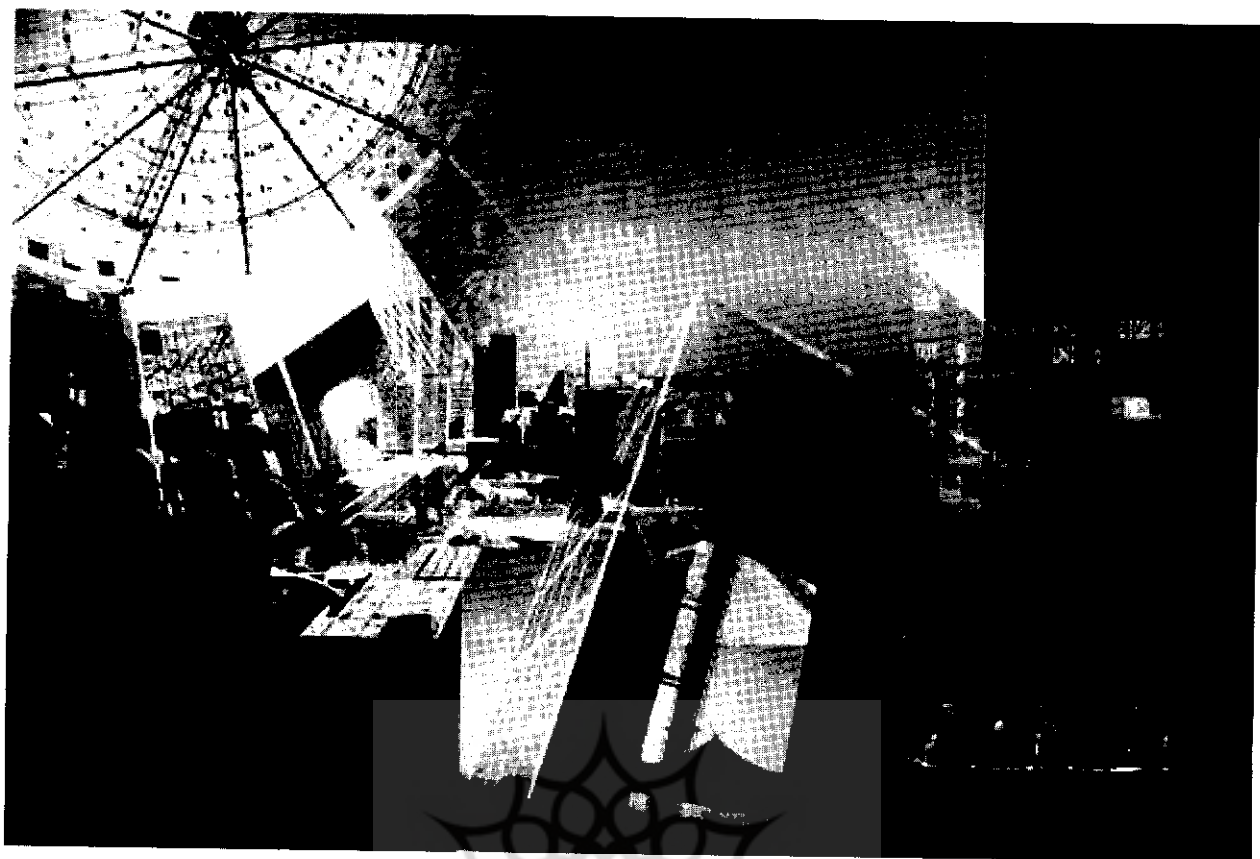
غربی‌سازی جهان به تحلیل عوامل پیشرفت غرب و تبعات آن برای سایر ملت‌های جهان می‌پردازد، که ماحصل این غربی‌سازی در بیشتر موارد نه تنها مزایای توسعه نبوده بلکه چیزی جز انهدام هویت فرهنگی و غریب‌دگی ملل جهان سوم را دربر نداشته است. نویسنده، جعلی و تحمیلی بودن جهانشمولی ارزش‌ها و موازین مورد ادعای غرب را یکی از دلایل شکست‌گویی توسعه برمی‌شمارد.

سرژ لاتوشه بر این باور است که اروپا مرکز جغرافیایی و ایدئولوژیک قدیمی غرب یک کل یکدست یا همگون نیست و ساخت یک غول خیالی به نام غرب از مجموعه بی‌شمار وضعیت‌های متنوع، شاید خود نشانه تفکر بخش بری اروپا باشد. به اعتقاد وی توسعه در عمل و نظر چیزی جز دنباله استعمار و نوع جدیدتر و شدیدتری از غربی‌سازی نبوده است. فرآیند توسعه در مرکز و فرآیند توسعه‌نیافتگی در پیرامون دو روی سکه و دو وجه یک حرکت واحد اقتصادی و اجتماعی - تاریخی است. آثار این حرکت برای جنوب تقریباً به طور کامل منفی بوده است یعنی چیزی جز نابودی فرهنگ‌ها، غربی‌سازی بینش، شکست صنعتی‌سازی تقلیدی، تخریب محیط‌زیست، نابودی توازن بین جمعیت و مواد غذایی و غیره نبوده است. نویسنده کتاب زیباترین ثمره استعمار را نمایش مضحکی به نام استعمارزدایی می‌نامد و در پی پاسخ به یک چنین پرسشهایی است که ۱ - آیا اطمینان داریم که یکدست کردن جهان و سطح زندگی در آن، صرف‌نظر از این که آن را غربی‌سازی بنامیم یا نظم اجتماعی جهانی، می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یافته، با

برداشتن همه موانع از سر راه خود به وحدت حقیقی این سیاره منجر شود؟ و ۲ - کدام نیروی خیر یا شر این روش تک‌بعدی یک نوع زندگی و سلوک را بر ویرانه‌های فرهنگ‌ها متروکه تحمیل می‌کند؟ و در پی این قبیل سؤالات این باور قلبی خود را اعلام می‌دارد که غرب ماشین فاقد شخصیت، بی‌روح و امروزه بی‌صاحبی است که بشر را به خدمت خود درآورده است. نویسنده ادعاهای خود را مبتنی بر تز اصلی‌اش یعنی غربی‌سازی جهان در شش فصل مطرح ساخته که در زیر با همان عناوینی که در کتاب آمده به اختصار شرح می‌دهیم و سپس به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم.

۱ - ظهور مقاومت‌ناپذیر غرب؛ انتقام صلیبیون:

نویسنده در این فصل به چگونگی تفوق و پیروزی‌های نخستین غرب مسیحی می‌پردازد. وی غربی‌سازی جهان را یک مأموریت استعماری می‌داند که تا سال ۱۹۱۴ میلادی به طور کامل انجام شد. البته این نوع غربی‌سازی جهان به نظر ایشان به معنی گسترش امپراتوری سفیدپوستان در سرزمین‌های جدیدالولاده بود. البته لاتوشه برتری اروپاییان را بیش از آن که



به اوج خود می‌رسد.

نویسنده بی‌تفاوتی دینی معاصر را به این معنا می‌داند که غرب را دیگر اساساً نمی‌توان مسیحی شمرد. همین غیردینی کردن دین، غرب را تدریجاً به ناحیه انتزاعی‌تری که حامل یک پیام اخلاقی است، تبدیل کرده است. از این زاویه غرب به مجموعه‌ای از ارزش‌های مختلف که خصلت فائده آن جهانشمولیت است، بدل می‌شود. در باب موجودیت دینی غرب، نویسنده غرب را به ایدئولوژی جهان‌گرایی بشردوستانه تقلیل می‌دهد ولی به نظر وی تفکیک بعد‌هایی بخش (انسانی کردن حقوق) از بعد استثمار (مبارزه برای منفعت) دشوار است چرا که اینها دو روی سکه‌ای هستند که تناقض اساسی آن در نام آن یعنی لیبرالیسم نهفته است. در اینجا است که نویسنده غرب را مطمئناً مامن تجارت و کاپیتالیسم که شکل افراطی آن است می‌داند. با این حال معادل ساختن غرب با تجارت را نیز رضایتبخش نمی‌داند، چون تجارت از زمان‌های بسیار دور وجود داشته است. ولی ظهور اشکال اصل کاپیتالیسم در برخی نقاط دیگر چون ایالات متحده و ژاپن، این مناطق را به بخش لاینفکی از غرب تبدیل کرده است. کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری در واقع یکی از مظاهر خاص غرب است. وی هرچند کلیشه وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان نیمه قرن هجدهم را عمدتاً افسانه می‌پندارد ولی سرمایه‌داری را مطمئناً سرمنشا اصلی صنعتی‌سازی ذکر می‌کند.

لاتوشه ویژگی خاصی را برای غرب متصور است به گونه‌ای که غرب را نه می‌توان به یک محدوده‌ی ارضی تقلیل داد و نه می‌توان آن را صرفاً موجودیتی

می‌بخشند اما او از اینها مستقل است و مطابق میل خود در زمان و مکان حرکت می‌کند. لاتوشه در عین این که غرب را بیش و پیش از هر چیز یک موجودیت جغرافیایی می‌داند ولی با این وجود معتقد است که امروزه غرب بیش از آنکه مفهومی جغرافیایی باشد، مفهومی ایدئولوژیک است. در ژئوپلیتیک معاصر، جهان غرب به مثالی اطلاق می‌شود که نیمکره شمالی یعنی اروپای غربی، ژاپن و ایالات متحده را دربرمی‌گیرد. در نهایت نویسنده شناخت غرب را فقط بر یک اساس جغرافیایی ممکن می‌داند.

نویسنده پس از بحث درباره موجودیت جغرافیایی غرب، این سؤال را مطرح می‌سازد که آیا می‌توان غرب را با موجودیتی دینی یکسان کرد؟ موجودیت مسیحیت یکی از عناصر مهم تشکیل‌دهنده غرب بوده است و غربی‌سازی جهان مدت‌های مدیدی معادل مسیحی‌سازی آن بوده است. ولی نوع پاکدینی پروتستانتیسم محرک تازه‌ای برای غرب فراهم کرد. فردگرایی که به سرحد افراط رسانده شده بود موجب ظهور اخلاقیات به شدت غیردینی و مبتنی بر اقتصاد یعنی مکتب اصالت سود گردید. یکسان‌سازی غرب با آن موجودیت دینی در نهایت به یکسان‌سازی آن با یک موجودیت اقتصادی ختم شد. یکسان‌سازی غرب با سرزمین مسیحیت به‌رغم محدودیت‌های آن شاید حاوی یک حقیقت عمیق باشد و این حقیقت به فردگرایی مربوط می‌شود و آن این که آزادی فرد در بیرون از این جهان، یعنی در اجتماعی که بر خاک راه می‌رود اما دل در افلاک دارد، می‌تواند قاعده مقبولی برای مسیحیت باشد. این فردگرایی در عصر اصلاحات

ناشی از فنون نظامی باشد، به کارایی شکلی از سازماندهی که برای رسیدن به هدف سلطه‌جویانه خود از همه فنون موجوده از انضباط نظامی گرفته تا تبلیغات، بهره می‌گرفته مربوط می‌داند. در این هنگام بود که سیل یک‌طرفه جریانات فرهنگی از کشورهای مرکز به سوی تمام نقاط جهان سرازیر شد. تصاویر، کلماته ارزش‌های اخلاقی، مفاهیم حقوقی، موازن سیاسی، معیارهای توانایی از طریق رسانه‌ها (مطبوعات، رادیو، تلویزیون، فیلم، کتاب، نوارهای صوتی و تصویری) از مراکز ابناغ آن‌ها به سوی جهان سوم روان شد. در نهایت لاتوشه هرچند بروز بحران در ارزش‌ها و ایدئولوژی غربی و شکست الگوی اقتصادی لیبرالی در غرب در طول رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی اول را به عنوان موانع حرکت و مأموریت متمن‌سازی غرب و نمونه‌هایی از اختلالات سیستم غربی‌سازی جهان ذکر می‌کند ولی در نهایت از پرستش جهانی علم و تکنولوژی، سلطه اقتصاد بازار واحد، تهاجم فرهنگی و یکسان‌سازی اندیشه به عنوان پیروزی یک الگوی جهانی یاد می‌کند که این پیروزی به جای آن که پیروزی بشر باشد، پیروزی بر بشر است.

۲- غرب کجاست و چیست؟ آیا غرب موجودیتی جغرافیایی، دینی، اقتصادی یا فرهنگی دارد؟ در این فصل نویسنده بر این باور است که غرب به یک موجودیت جغرافیایی (اروپا) یک دین (مسیحیت)، یک فلسفه (نهضت روشنگری)، یک نژاد (نژاد سفید) و یک نظام اقتصادی (کاپیتالیسم) مرتبط است. غرب به صورت ماشین زنده‌ای ظاهر می‌شود که انسان‌ها اجزاء آن را تشکیل می‌دهند و به آن زندگی و نیرو

جهانی شدن را نباید با مفاهیم دیگری مانند غربی شدن جهان، غربی سازی جهان، آمریکایی شدن جهان و یا مدرن شدن جهان اشتباه گرفت



از نظر نویسنده جهانشمولیت ارزش های فراتاریخی و هستی شناختی چیزی جز یک سراب همانند سایه های غار افلاطون نیست

بازگشت به هرج و مرج و بربریت یا مقاومت در برابر غرب در تلاش برای بازسازی جوامع تفسیر کرد. لائوشه می نویسد که شکست غربی سازی به معنای شکست آفریقایی ها یا دیگران نیست بلکه شکست غرب و مقاصد جهان گرایانه آن است. اوضاع مضحک و غم انگیز بعد از استعمار غالباً نتیجه تقلید پوچ و نابودی هویت های فرهنگی است.

۶- آیا باید بابل را نجات داد؟ لائوشه در این فصل پایان غرب را لزوماً به معنای وقوع قیامت نمی داند. و در مورد خود می گوید این واقعیت که من یک فرانسوی ام و به اروپای قدیم تعلق دارم مرا به اتخاذ چنین دیدگاهی وامی دارد. به رغم امیدوی که به ایجاد وحدت اروپایی بسته شده، به نظر می رسد که حکام کشورهای عضو در حال رسیدن به توافقی دائم بر سر وجود موثقی در سر راه وحدت حقیقی سیاسی باشند که فرانسه که یک قدرت بزرگ درجه دوم است هنوز مشغول تماشای نمایش محتوم سقوط خود در صحنه جهان است. حال آیا نباید خواستار پیروزی یک فرهنگ فراملی یکدست باشیم؟ و یا باید با این گفته ریمون آرون همداستان شد که خطر اکنون بیش از آنکه یکسانی باشد، دنباله روی است. نویسنده کتاب بر این باور است که جهانشمولیت ارزش های فراتاریخی و هستی شناختی چیزی جز یک سراب همانند سایه های غار افلاطون نیست. تنفر ما از سنت های وحشیانه ملت های دیگر بر پایه احترام ما به

۴. حدود و ثغور غربی سازی جهان. در این فصل نویسنده به نوعی به شکست پروژه غربی سازی و توسعه جهان سوم در قالب فرهنگ زدایی از این جوامع اشاره می کند و اگر غربی سازی جهان در حال حاضر با شکست مواجه شده است، علت آن این نیست که منتشر کنندگان اطلاعات قدرت کافی ندارند، بلکه علت ساده آن این است که از یک سو اساس فرهنگ یعنی اقتصاد از آن تبعیت نمی کند و از سوی دیگر نظام اجتماعی که بیشترین بار این تغییر را به دوش می کشد در حال سقوط است. غربی سازی از یک نظر چیزی جز یک پوشش فرهنگی برای صنعتی سازی نیست، اما غربی سازی جهان سوم پیش و بیش از هر چیز یک فرهنگ زدایی است و به عبارت ساده تر و روشن تر نابودی تمام ساختارهای سنتی اقتصادی، اجتماعی یا فکری و در نهایت جایگزین ساختن قل بزرگی از آهن قراضه آماده زنگ زدن به جای همه آنهاست. غربی سازی در جهان سوم بسرعت در حال انتشار است، اما غربی سازی منفعلانه چیزی جز تأثیر فرهنگ زدایی نیست. غربی سازی لازم برای توسعه، یعنی غربی سازی فعالانه شبیه آنچه در ژاپن ملاحظه می شود، مستلزم فرهنگ پذیری است و چنین فرهنگ پذیری است که مشکل آفرین است. بدین ترتیب سکنه غربزده جهان سوم نه شهروند کامل جهان محسوب می شوند و نه عضو یک قبیله یا یک گروه قومی و نه تبعه یک دولت اصیل، زیرا سیاست های ملیت گرایانه دولت های مصنوعی مولود استعمار زدایی، ریشه های جز کلیات تقلیدی ندارد. البته این نوع غربی سازی موجب بی مرز سازی می شود که بی مرز سازی خود فقط پدیده ای اقتصادی که ملیت اقتصادی را از محتوای آن تهی سازد نیست، بلکه تأثیرات سیاسی و فرهنگی نیز دارد و در نهایت بی مرز سازی اقتصادی و اجتماعی بیش از آنکه به ایجاد یک نظام نوین بین المللی یا نظم جهانی منجر شود به ایجاد بی نظمی و هرج و مرج منجر شده است.

۵. فراتر یا جایی دیگر. لائوشه در این فصل بیان می دارد که از زاویه فرهنگ و ضد فرهنگ می توان مشاهده کرد که غرب در حال دریدن خویش است. فرهنگ های به اصطلاح صنعتی را در اصل باید فرهنگ های صنعتی شده تعریف کرد. ارزش ها و پیوندهای اجتماعی قدیم در کنار صنعتی سازی حضور دارند و به آن حیات می بخشند اما از آن به وجود نیامده اند. تحرک جوامع مدرن بر پرواز دائمی به آینده استوار است که موجب پیدایش سراب ثبات می شود. شکست غربی سازی، شکست در ارائه هرگونه بدیل مورد نظر انسان ها برای رشد مادی هم هست. از این دیدگاه ورشکستگی غربی سازی جهان سوم را می توان

دینی، اخلاقی، نژادی یا حتی اقتصادی شمرد. غرب به عنوان مجموعه ای ترکیبی از همه این مظاهر متنوع، موجودیتی فرهنگی و یکی از پدیده های تمدن است. چرا که فرهنگ همه ابعاد فعالیت غرب را پوشش می دهد. حرکت تمدن ساز مدرنیت فاقد اتباع خاص خود و فاقد هرگونه مبنای ارضی کاملاً تعریف شده است. غرب مدعی ظهور برابری با تغذیه بهتر، پوشاک بهتر، مسکن بهتر و بهداشت بهتر است. اما در عین حال همه این بهترها مشروط به حذف خوبها برای بخش بزرگی از افراد بشر است. مؤلف با این تعبیر که ملت هاست که خورشید در اروپای قدیم غروب کرده است و ماشین ریشه کنی که از جایگاه اصلی خود ریشه کن شده و اکنون در حال گردآوری جهان در فن شهر (Technopolis) پهناور است، درخصوص موجودیت غرب به این نتیجه می رسد که غربی سازی فرآیندی با دو وجه اقتصادی و فرهنگی است.

۳. ریشه کنی سیاره. هر چند که نویسنده در فصل پیشین غربی سازی را عمدتاً فرآیندی فرهنگی قلمداد می کند ولی در این فصل غربی سازی را برابر با صنعتی کردن و آن را برابر با فرهنگ زدایی و از بین بردن فرهنگ سایر ملل می داند که خود باعث توسعه نیافتگی این کشورها هم شده است. وی با استناد به این تحلیل گروهی از متفکران غربی که امپریالیسم اروپایی را به عنوان یک نظام گسترده تاراج اساساً محکوم کرده اند، امپریالیسم غرب را اساساً اقتصادی و در درجه دوم سیاسی شمرده است تا حرکتی فرهنگی. لائوشه ورود ارزش های غربی علم، تکنولوژی، اقتصاد توسعه، سلطه بر طبیعت و مصرف را اساس فرهنگ زدایی دانسته که در صد کنار زدن همه هویت های فرهنگی است، و استعمار نو با کمک های فنی و هدایای بشردوستانه خود بسیار بیشتر از استعمار با تمام خشونت اولیه خود، به فرهنگ زدایی خدمت کرده است. در این میان توسعه نیافتگی اساساً نگاه و کلمه غرب و قضاوت او در مورد آن دیگری است که به فرمان غرب رخ می دهد و این حرکت صنعتی سازی علی رغم موفقیت های مرحل های آن نهایتاً فرهنگ زدایی را به همراه آورد. و در پایان قرن بیستم، مردم جهان سوم، خوب یا بد، مشغول زندگی در شهرها یا لاقول در حلیه های اطراف شهرها خواهند بود که ثمره این فرآیند بحران اجتماعی و از دست دادن هویت فرهنگی آنان است. چرا که این شکل خاص شهرنشینی موجب فرهنگ زدایی بیشتر می شود و دست یابی به مدرنیت به منزله پایان فرهنگ ها و پیروزی تمدن غرب خواهد بود. در این میان تولید ناخالص ملی سرانه و دسترسی گسترده به مصرف جایگزین هویت فرهنگی شده و نهایتاً فرهنگ با عقب ماندگی مترادف می گردد.



غربی‌سازی را زیر سؤال می‌برد، چرا که به نظر ایشان انقلاب فنی - اقتصادی جدید، نظریه غربی‌سازی جهان را از محتوا خالی ساخته و بنابراین غربی‌سازی حاصلی غیر از تلاش‌های نافرجام برای استعمار و تغییر دین نخواهد داشت.

در فصل سوم کتاب نویسنده به یکباره به تمامی مظاهر تمدن جهانی در قالب صنعتی شدن و توسعه به دیده تردید نگریسته و چشمان خود را از نتایج مثبت این فرآیندها برای کشورهای جهان فرمی‌بندد. و علت تمام بدبختی‌های جهان سوم را غرب می‌داند بدون آنکه به مسایل و مشکلات داخلی این قبیل جوامع نیز اشاراتی داشته باشد و به یک باره صنعتی شدن، شهرنشینی و بسیاری از مظاهر تمدن جدید را به سخره می‌گیرد و آن را فریبی بیش برای تخریب ملل جهان سوم بر نمی‌شمارد و زندگی کردن در شهرها را نوعی ثمره بحران اجتماعی و از دست دادن هویت فرهنگی برمی‌شمارد و حتی این مسأله را که صرفاً مللی که دارای ویژگی‌های یک دولت هستند می‌توانند به عضویت جامعه ملل - که در سازمان ملل نهادینه شده - درآیند. به ضرر این ملل می‌داند، در صورتی که اگر همین سازمان ملل و سازمان‌ها و نهادهای وابسته به آن وجود نداشتند معلوم نبود که چه بر سر بسیاری از ملل جهان چه از طرف دولت‌های خود و چه از سوی سایر دولت‌ها می‌آمد و جهان چه وضعیتی را پیدا می‌کرد. و امروزه کمتر کسی را می‌توان یافت که نسبت به وظایف سازمان ملل و اهمیت آن تردید داشته باشد. می‌توان به این نتیجه رسید که کسی که صنعتی شدن را برابر با فرهنگ‌زدایی می‌داند قطعاً دارای بینش و دید توطئه نسبت به همه مسایل است. دیدی که در اغلب موارد مردود است و علت اصلی آن بی‌اعتنایی و نادیده گرفتن عامل اراده ملت‌های جهان سوم در تعیین سرنوشت‌شان است و شاید بتوان این بینش را نوعی سعی در عقب‌نگهداشتن شدن بیشتر این جوامع تعبیر کرد.

در فصل چهارم مؤلف فرضیه اساسی خود که غربی‌سازی جهان می‌باشد را به زیر سؤال می‌برد و این پروژه را با شکست همراه می‌داند. یعنی از یک سو از پیروزی غربی‌سازی و از طرف دیگر از شکست آن سخن می‌گوید. البته اگر از ابتدا غربی‌سازی را مترادف با توسعه به کار می‌بست شاید این ایراد بر ایشان وارد نبود، چرا که در اینجا منظور از شکست غربی‌سازی، شکست پروژه توسعه جهان سوم است. همچنین وی مقام شهروند جهان سومی را به پایین‌ترین سطح خود تنزل داده و هیچ ارزشی برای او قایل نشده است و جهان سومی‌ها را هیچ می‌انگارد که البته این مسئله را پی‌آمد روند غربی‌سازی و شکست پروژه توسعه می‌داند. و در جایی دیگر بحران دولت ملی را نشان‌دهنده بحران واقعی در تمدن غرب عنوان می‌کند، در صورتی که این بحران خود بحرانی جهانی است و در نتیجه بلوغ

بینش بدبینانه نویسنده به روند توسعه غرب، او را بر آن واداشته است تا در فصل اول تفوق غرب از جنگ‌های صلیبی تا جنگ جهانی اول را جملگی در یک راستا و در یک خط سیر به معنی گسترش امپراتوری سفیدپوستان قلمداد کند و در ادامه تمامی پیروزی‌های علمی و تکنولوژیکی غرب را به ضرر کشورهای توسعه نیافته تفسیر نماید، به گونه‌ای که غرب با انتقال علم و تکنیک خود بر جریانات فرهنگی جهان سوم نیز تأثیراتی مخرب بر جای گذاشته و از آن به تهاجم فرهنگی و یکسان‌سازی اندیشه و پیروزی بر بشر یاد می‌کند.

در فصل دوم بالاخره لاتوشه مشخص نمی‌کند که غرب چه موجودیتی دارد؛ آیا دارای موجودیتی جغرافیایی است یا دینی؟ آیا موجودیتی اقتصادی دارد یا فرهنگی و ایدئولوژیک. شاید این بلاتکلیفی عمدتاً به این مسئله باز می‌گردد که در ابتدای کتاب تعریف دقیقی از غرب و غربی‌سازی ارائه نشده است و در عوض نوعی بدبینی به تمام مظاهر تمدن غرب در جای جای کتاب به چشم می‌خورد و حتی وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان را نیز امری کلیشه‌ای می‌پندارد. همچنین تعریف دقیقی از فرهنگ و تمدن ارائه نمی‌شود و به همین جهت است که گاهی از موجودیت فرهنگی غرب و گاهی از موجودیت فرهنگی - اقتصادی صحبت می‌کند. و در انتهای این فصل حتی واژه

ارزش‌های حقیقتاً جهانشمول بنا نشده است، بلکه فقط و فقط بر دلایل غربی ما استوار است. وی بر این باور است که هر فرهنگی می‌تواند مطالب فراوانی را از فرهنگ‌های دیگر بیاموزد و با هدایای فراوان خود به آنها غنا ببخشد. با این حال اطمینانی وجود ندارد که همه بتوانند بازی مقابله به مثل را انجام دهند و به عبارت دیگر توحش خود را، در ازای امتیاز مشابهی از طرف دیگر، تقبیح کنند تا پس از آن دو طرف از مبادلات متقابل خود بهره‌مند شوند.

بررسی دیدگاه‌های سرژ لاتوشه

نویسنده با برداشتی بسیار منفی نسبت به فرآیند توسعه کل این فرآیند را چیزی جز انهدام هویت فرهنگی جهان سوم و غریب‌زدگی ملل آن نمی‌داند. وی این حرکت جدید توسعه را که غربی‌سازی می‌نامد، ادامه حرکت استعمار قدیم برمی‌شمارد و توسعه یافتگی مرکز و توسعه نیافتگی کشورهای پیرامونی را دو روی سکه می‌پندارد و با قطعیت تمام آثار این حرکت را برای کشورهای جنوب به طور کلی زیانبار و منفی تلقی می‌کند. که به نابودی فرهنگ‌های ملی خواهد انجامید. البته اگر نویسنده منصفانه قضاوت می‌کرد می‌بایست به نمونه‌های بسیاری از آثار مثبت توسعه بر کشورهای جهان سوم اشاره می‌کرد. و این نشانه دیدگاه بدبینانه وی به فرآیند توسعه جهانی است.

انسانی و کاهش نقش و کارویژه‌های دولت ملی مدرن است که دولت جایگاه واقعی خود را پیدا می‌کند و نقش‌های مزاحم را به نهادها و انجمن‌های جامعه مدنی واگذار می‌کند. این مسئله در تئوری‌های پلورالیسم نو و ایدئولوژی‌های تجویزی نو در خصوص دولت تماماً مورد توجه قرار گرفته و توسعه دولت ملی به سمت دولت حداقل و دولت مجازی خود حاکی از تحول دولت و تخصصی و عقلانی شدن آن و افزایش فرهیختگی جوامع است و نه بحران ناشی از غربی‌سازی.

در فصل پنجم لاتوشه تحرک جوامع مدرن را نوعی سراب می‌پندارد ولی آیا واقعاً همین‌طور است؟ مشاهده این همه مظاهر رشد و توسعه در جهان چیزی نیست که بدان اطلاق سراب نمود. همچنین وی به پایان کار اروپا اشاره کرده است، در صورتی که امروز اروپا در قالب اتحادیه اروپا می‌رود تا جایگاه برتری را در جهان از آن خود سازد و یا شکست غربی‌سازی را نوعی بازگشت جهان سوم به عصر بربریت نامیده

است که تماماً ارزیابی‌های نادرستی به شمار می‌آیند. و یا این که ایشان شریعت را هرگز قانونی مدنی محسوب نمی‌کند. حال آن که برخلاف نظر نویسنده کتاب، قانون مدنی مسلمانان همواره از شریعت و براساس شریعت بوده است. و نمی‌توان به سادگی پذیرفت که کشورهای جهان سوم بعد از شکست روند غربی‌سازی به عصر وحشیت و بربریت گام می‌گذارند. در فصل ششم نویسنده به پایان غرب اشاره می‌کند و اشاراتی هم به عدم توفیق وحدت اروپایی دارد، حال آن که هر دو استدلال و ادعا منسوخ‌اند، نه غرب به پایان رسیده و نه اتحادیه اروپا در وضعیت ناگواری به سر می‌برد. هر روز این اتحادیه راه خود را در جهت وحدت و همگرایی هر چه بیشتر می‌پیماید. در بخش‌های پایانی کتاب نویسنده علناً سنت‌های کشورهای جهان سوم را سنت‌های وحشیانه قلمداد می‌کند که این خود بزرگ‌ترین توهین به این کشورهاست. چرا که گویی نویسنده کتاب، غربی‌سازی

را که از ابتدا به شدت محکوم کرده است، تنها راه توسعه جهان سوم برمی‌شمارد ولی با اذعان به شکست این پروژه راه دیگری را برای جهان سوم و آینده آن متصور نیست و این نشان‌دهنده عدم شناخت نویسنده از واقعیت تحولات جهانی و وضعیت کشورهای جهان سوم و عدم توجه به عامل اراده این کشورها و بی‌توجهی به عوامل و موانع داخلی توسعه و توسعه نیافتگی این کشورها است.

البته علاوه بر انتقاداتی که در فوق به آنها اشاره شد موارد دیگری را نیز می‌توان برشمرد. از جمله عدم توانایی نویسنده در ارائه تعریف و یا تعاریفی مشخص و منسجم درباره غرب، توسعه، توسعه یافتگی، توسعه نیافتگی، جهان سوم، کشورهای شمال، کشورهای جنوب و دیگر مفاهیم، ایشان را به تناقض گویی‌های مکرر کشانده که در بررسی فوق به امهات آنها اشاره شد و شاید عجیب‌تر از همه بدبینی یک نویسنده غربی به غرب باشد که البته این از جمله خصایص نویسندگان فرانسوی است که همیشه خود را تافته جدا بافته‌ای از جریان کلی توسعه غرب برشمرده و برای خود ویژگی متمایزی قابل هستند. و در نهایت تمامی این نقطه ضعف‌ها موجب گردیده که این اثر نه کمکی به شناخت غرب بنماید و نه ثمره‌ای برای کشورهای جهان سوم دربرداشته باشد. و هرچند که امروزه یکی از مسایل بسیار اساسی که در پیش روی کشورهای جنوب قرار دارد، رویارویی با پدیده‌ای به نام غرب است ولیکن بدیهی است که هرگونه جهت‌گیری و عکس‌العمل در برابر این پدیده، مستلزم شناخت



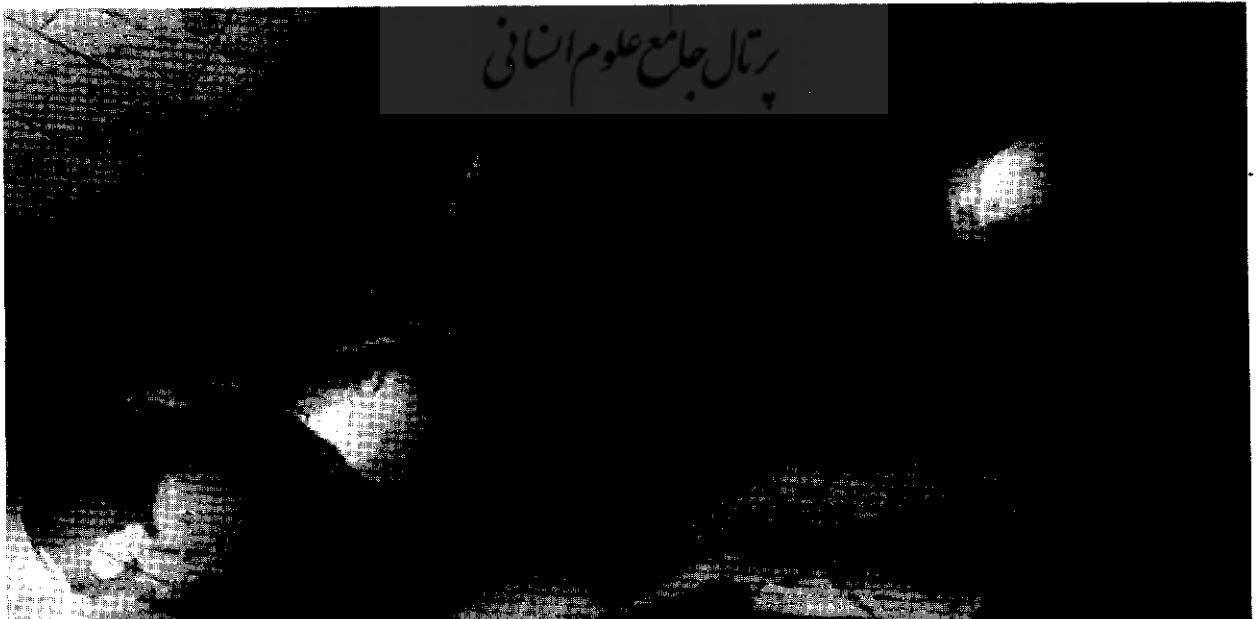
به نظر نویسنده غربی‌سازی در یک نظر چیزی جز یک پوشش فرهنگی برای صنعتی‌سازی نیست،

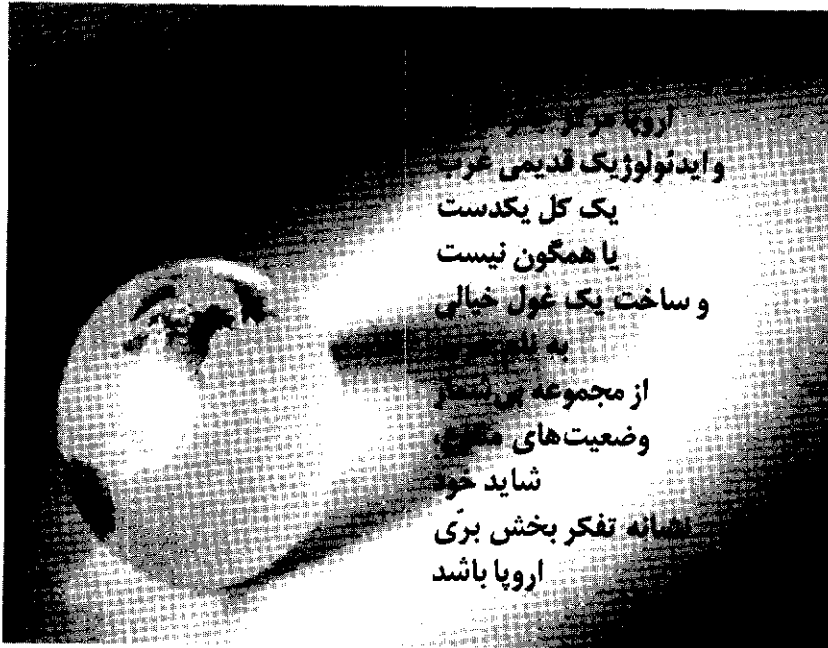
اما غربی‌سازی جهان سوم

پیش و بیش از هر چیز یک فرهنگ زدایی و در نهایت،

جایگزین ساختن تل بزرگی از آهن قراضه‌ی آماده‌ی زنگ زدن

به جای همه‌ی آنهاست





اروپا مرکز جغرافیایی و ایدئولوژیک قدیمی غرب یک کل یکدست یا همگون نیست و ساخت یک غول خیالی به نام تمدن غرب از مجموعه بی‌شماری وضعیت‌های متنوع شاید خود سازانه تفکر بخش بری اروپا باشد

صحیح زوایا و جلوه‌های آن است و نباید بدگویی و بدبینی یک نویسنده غربی، ما را به شعف وادارد که غربی‌ها سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود را محکوم کرده‌اند، بلکه نتیجه یک چنین نگرشی همان طور که اشاره شد شکستن حریم‌های مقدس کشورهای جهان سوم و ارزش قابل نشدن برای این قبیل کشورها است. پس همان‌گونه که غرب شیفتگی امری نادرست است. غرب ستیزی نیز نتیجه‌ای را در بر نخواهد داشت. بلکه مهم غرب‌شناسی است. اگر غرب را نه به عنوان یک منطقه جغرافیایی بلکه شرایط تاریخی پدید آمدن وضع غالب در جهان کنونی و یا یک تاریخ - که از دو هزار و پانصد سال پیش یونانیان به فرهنگ و تربیت توجه کردند - بدانیم، غرب‌شناسی علم به ماهیت تاریخی، فرهنگی و هنری است که از یونان باستان آغاز تا اروپای غربی و امریکای شمالی در دوران جدید ادامه پیدا کرده است. به عبارت دیگر غرب شرط پدید آمدن تاریخ، فرهنگ، ادب، هنر، علم و تکنیک جدید کشورها و مردمی بوده است که غرب یا غربی خوانده می‌شوند. لذا ناگزیر باید برای شناخت غرب در تاریخ فرهنگ و هنر غرب تخصص نمود.

اروپا و امریکای شمالی به عنوان مرکز جغرافیایی تمدن غرب روند دوگانه‌ای دارند: از یک سو عوامل وحدت بخش و یکسان‌سازی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روند یگانگی آن را به پیش می‌برند و از سوی دیگر عوامل تاریخی و تحولات جدید به ویژه در حوزه‌های فرهنگی، عوامل تمایزبخش را رشد می‌دهند. در نتیجه این روند دوگانه تعاملات بین حوزه‌ها و گرایش‌های فرهنگی مختلف امکان ارزیابی تطبیقی اجزای مختلف این تمدن را به منظور شناخت دقیق‌تر و ارزیابی عملیاتی رفتارهای آن فراهم می‌آورد.

اروپای غربی و امریکای شمالی به عنوان بخش مرکزی آنچه تمدن غربی می‌شناسیم طی بیش از چهل سال (از پایان جنگ جهانی دوم تا پایان دهه هشتاد) تدریجاً شاهد پیشرفت و توسعه اقتصادی و اجتماعی بوده که کیفیت زندگی را به کلی دگرگون کرده است. دگرگونی کیفیت زندگی در این منطقه از جهان به حدی بوده است که گروهی از فرهنگ‌شناسان از آن به نام انقلاب آرام یاد می‌کنند. این انقلاب آرام که به طور همزمان هم فرایند انطباق جوامع پیشرفته صنعتی با محیط بیرونی و هم فرآیند کسب یگانگی درونی را در بر گرفته است شرایط فرهنگی نوینی را فراهم ساخته است. این شرایط فرهنگی زمینه‌ساز تحول سیاسی است که در دهه هشتاد به شکل تلاش برای ساختن اروپای واحد خود را نشان داد.

بر این اساس تحولاتی که طی نیم قرن پس از جنگ جهانی دوم در جوامع پیشرفته صنعتی غرب در

دانست. زیرا با آنها فرق دارد. همین طور، تمدن جهانشمول نیز مدرن شدن یا غربی شدن در گستره جهانی نیست. برعکس، یکی از تفاوت‌های تمدن جهانشمول با سایر تمدن‌ها در این است که نمی‌توان منشأ جغرافیایی برای آن یافت. تمدن‌های قبلی، همگی در یک قلمرو خاص جغرافیایی نشو و نما کرده‌اند و علقه‌های جغرافیایی قوی دارند. در نهایت، تمدن‌های خاص ریشه در مکان دارند و به فضای ویژه‌ای وابسته‌اند. ریشه در مکان داشتن به آن معنا است که انسان ریشه خود را در مکانی جست‌وجو کند و به مکانی متعلق باشد. تحت چنین شرایطی روح هر مکان در چشم‌انداز آن بازتاب می‌یابد. تمدن جهانشمول در این مقوله نمی‌گنجد و نمی‌توان آن را گسترش جغرافیایی یک تمدن خاص دانست. زیرا محصول پدیده مکان‌زدایی (displacement) است. پس تمدن جهانشمول در کنار سایر تمدن‌ها به حیات خود ادامه خواهد داد با این تفاوت که این تمدن به جغرافیایی خاصی وابسته نیست و جنبه جهانی دارد و ثاباً نمی‌توان قلمروی برای این تمدن تعیین کرد. زیرا جنبه سرزمینی ندارد و به صورت ترکیبی آمیخته در درون سایر تمدن‌ها رشد می‌کند و جهانی شدن مهم‌ترین مکانیزم پیشرفت این فراگرد است. این امر تنها به مکانیزم‌های اقتصادی و گستره بازارهای جهانی محدود نمی‌ماند بلکه ابعاد فرهنگی نیز دارد. خلاصه آن که سرژ لاتوشه نتوانسته تلقی صحیحی از این روند جهانی را به تصویر بکشد و از این حرکت تعبیری ناقص به غربی‌سازی جهان جهان نموده است. برداشتی که نه تنها به شناخت مسئله کمکی نخواهد رساند، بلکه موجبات سردرگمی کشورهای پیرامونی و گسترش تئوری توطئه در نزد کشورهای در حال توسعه را فراهم خواهد کرد. پس برخلاف نظر لاتوشه ما نه با غربی‌سازی جهان بلکه با واقعیتی بنام جهانی شدن یا تمدن جهانشمول روبرو هستیم که لازمه هر نوع جهت‌گیری و رویارویی با آن امری است بنام شناخت.

دو سطح تغییرات در سطح سیستم (شامل تغییرات اقتصادی، تکنولوژیکی، ارتباطاتی و رسانه‌ای) و در سطح فرد (در دو بخش ارزش‌ها و مهارت‌ها) روی داد و تأثیرات این تغییرات بر سایر کشورهای جهان وضعیتی را بر جهان حاکم ساخته که دیگر سخن راندن از غرب و غربی‌سازی جهان محلی از اعراب نخواهد داشت و شاید بهتر باشد که از یک تمدن جهانشمول صحبت کنیم.

با تمامی این احوال، توین بی‌تمایز چندانی بین تمدن جهانشمول و مفهوم یکپارچگی جهان در چارچوب تمدن غربی نمی‌دید و اولی را برخاسته از دومی می‌دانست. بعضی از نظریه پردازان دیدگاهی شبیه توین بی دارند. به طور مثال، آنتونی گیدنز نیز به هنگام بحث درباره‌ی پدیده جهانی شدن، همانند توین بی بر نقش مدرنیزاسیون و غربی شدن به عنوان عوامل اصلی یکپارچه‌سازی تأکید می‌ورزد. بر همین اساس، گیدنز چنین استدلال می‌کند که انسان‌ها به آن سوی تجدد گام نگذاشته‌اند و نمی‌توان از دوره پست مدرن نام برد. بلکه در واقع آنچه اتفاق افتاده همانا تشدید مدرنیته است. این امر به واسطه گسترش جهانی نهادهای غربی حاصل شده است. وی در این باره در کتاب پیامدهای مدرنیته می‌نویسد: «بنابر تفسیر مبتنی بر انقطاع، مدرنیته یک تمدن مانند تمدن‌های دیگر به شمار نمی‌آید. افول چیرگی غرب بر دیگر نقاط جهان، نتیجه کاهش نفوذ نهادهایی نیست که برای نخستین بار در غرب پدید آمده‌اند بلکه نتیجه گسترش نهادهاست. قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی که به غرب چیرگی بخشید و بر تفریق چهار بعد نهادی مدرنیته استوار است دیگر به چنان صورت مشخصی کشورهای غربی را از کشورهای دیگر متمایز نمی‌سازد. این فراگرد را می‌توان جهانی شدن نامید».

پس جهانی شدن را نباید با مفاهیم دیگری مانند غربی شدن جهان، غربی‌سازی جهان، امریکایی شدن جهان و یا مدرن شدن جهان اشتباه گرفت و یکی